

بیمار خاموش

الکس مایکلیدیس

ترجمہ ی مریم حسین نژاد



فصل یک

آلیسیا برنسون سی و سه ساله بود که شوهرش را کشت.

هفت سال بود که ازدواج کرده بودند و هر دو شان هنرمند بودند. آلیسیا نقاش و گابریل عکاس شناخته شده‌ای در صنعت مد بود. سبک منحصر به فردی داشت. زن‌های مختلف را از زوایای عجیب و ناخوشایندی به تصویر می‌کشید. بعد از مرگش قیمت عکس‌هایش به شکلی نجومی افزایش پیدا کرد. راستش از نظر من کارهای او جذاب و سطحی هستند و هیچ کدام از کارهایش ذره‌ای از کیفیت بهترین کار آلیسیا را ندارد. اطلاعاتم درباره‌ی هنر آن قدر نیست که بگویم آلیسیا برنسون در آن زمان یک نقاش محسوب می‌شد یا نه. استعدادش همیشه زیر سایه‌ی رسوایی‌اش گم خواهد شد و از این رو به سختی می‌توان درباره‌اش نظری واقع‌گرایانه داد. و ممکن است مرا به جانبداری از او متهم کنید. البته من فقط نظرم را می‌گویم و از نظر من آلیسیا به نوعی نابغه بود. جدا از مهارت فنی، نقاشی‌هایش توانایی بی‌اندازه‌ای در جلب توجه‌تان داشتند و به شکلی دیدنی جذب‌تان می‌کردند.

گابریل برنسون شش سال پیش به قتل رسید. چهل و چهار ساله بود. او در بیست و پنجم آگوست و در گرمای غیرعادی تابستان به قتل رسید. شاید یادتان باشد که بالاترین درجه‌ی گرما را در آن زمان ثبت کردند. روزی که او مرد، گرم‌ترین روز سال بود. در روز آخر عمرش صبح زود بیدار شد. ساعت ۵:۱۵ صبح ماشینی او را از خانه‌اش که در شمال غربی لندن بود و به همراه آلیسیا در آن‌جا زندگی می‌کرد، به حاشیه‌ی همپستد

کف اتاق و نزدیک پای آلیسیا پیدا کردند. سپس خون‌های پاشیده شده بر پیراهن سفید آلیسیا را. یکی از مأموران دست آلیسیا را گرفت و او را زیر نور چراغ نگاه داشت. برش عمیق و تازه‌ای روی رگ‌های مچ دو دستش دیده می‌شد که به شدت در حال خونریزی بود. آلیسیا سعی کرد که خودش را نجات دهد، اما سه مأمور پلیس او را گرفتند. او را به بیمارستان رویال فری بردند که فقط چند دقیقه تا آن‌جا فاصله داشت. در راه از حال رفت و بی‌هوش شد. خون زیادی از دست داده بود، اما نجاتش دادند.

روز بعد، در یکی از اتاق‌های خصوصی بیمارستان بستری شد. پلیس در حضور وکیلش از او بازجویی کرد. در طول محاکمه آلیسیا ساکت و لبانش رنگ پریده بود. گاهی آن‌ها را از هم می‌گشود، اما در سکوت محض بود و کلامی به زبان نمی‌آورد. به هیچ سوآلی پاسخ نداد. نه می‌توانست و نه می‌خواست که حرفی بزند. حتی وقتی به او گفتند که متهم به قتل گابریل است، باز هم چیزی نگفت. هنگام دستگیری نه جرمش را انکار و نه به آن اعتراف کرد.

آلیسیا دیگر هیچ وقت حرف نزد.

سکوت او این داستان را از یک تراژدی معمولی به چیزی فراتر، به یک راز و معما بدل کرد که تا ماه‌ها سرتیتر خبرها بود و افکار عمومی را معطوف خودش کرد.

آلیسیا خاموش ماند. البته فقط یک جمله گفت. یک تابلوی نقاشی. پس از مرخص شدن از بیمارستان و وقتی در بازداشت خانگی بود، پیش از شروع محاکمه، کشیدن این تابلو را شروع کرد.

طبق گفته‌ی روان‌درمانی که به توصیه‌ی دادگاه برایش گماشته شده بود، به ندرت چیزی می‌خورد و همیشه در حال نقاشی بود.

هفته‌ها و حتی ماه‌ها کار کرد، بی‌آن‌که تصویری کشیده باشد و فقط مشغول طرح زدن بود و فرم‌ها و رنگ‌ها را در هم امتحان می‌کرد. دوره‌ی بارداری طولانی‌ای داشت و پس از آن تولدی طولانی را با هر ضربه‌ی قلم‌مویش بر بوم پدید آورده بود. اگرچه فرایند خلق تصویرش را به شکل چشمگیری تغییر داده بود و ظرف چند روز پس از قتل شوهرش

هیث برد و برای عکاسی به شوردریچ رفت. تمام روز را صرف عکاسی از مدل‌های بالای پشت بام واگو کرده بود.

درباره‌ی کارهای آلیسیا چیز زیادی مشخص نیست. او در شرف برگزاری نمایشگاه بود و حسابی مشغول کارهایش بود. به احتمال تمام روز را مشغول نقاشی در انتهای باغ، در آلاچیقی بود که بعدها آن را به استودیو تبدیل کرد. گابریل تا دیروقت مشغول عکاسی بود و تا ساعت یازده به خانه برنگشت.

نیم ساعت بعد همسایه‌شان باری هلمن صدای چند شلیک گلوله را شنید. باری به پلیس زنگ زد و در ساعت ۱۱:۳۵ شب ماشینی از ایستگاه هاور استاک هیل به محل اعزام شد و ظرف سه دقیقه به خانه‌ی برنسون رسید.

در جلوی خانه باز و خانه در تاریکی عمیقی فرو رفته بود. هیچ‌کدام از کلیدهای برق کار نمی‌کردند. مأموران از سالن گذشتند و به اتاق نشیمن رفتند. با چراغ دستی فضای اتاق را برانداز کردند و آلیسیا را دیدند که کنار شومینه ایستاده است. در نور چراغ دستی با پیراهن سفیدی که به تن داشت به شیخ می‌مانست. به نظر می‌رسید که توجهی به حضور پلیس ندارد. مثل مجسمه‌های یخی با صورتی وحشت‌زده و عجیب خشکش زده بود. انگار شیطان را دیده باشد.

تفنگی روی زمین دیده می‌شد و در کنارش گابریل، در سایه بی‌حرکت نشسته بود و با سیم‌های پیچیده شده به دور دست و پایش به صندلی بسته شده بود. مأموران پلیس ابتدا فکر کردند که او زنده است. سرش کمی به یک طرف خم شده بود و به نظر می‌رسید که بی‌هوش است. البته وقتی نور چراغ دستی را به طرفش گرفتند، معلوم شد که چند گلوله به صورتش شلیک شده است. ظاهر جذابش را برای همیشه از دست داده بود و به هم ریخته و خونی و کبود بود. روی دیوار پشت سرش تکه‌های جمجمه، مغز، خون و مو پاشیده شده بود.

همه جا خونی بود. روی دیوار، کف اتاق و لای پارکت‌های چوبی. مأموران فکر کردند که خون گابریل است. البته این خون خیلی زیاد بود. بعد در نور چراغ دستی چاقویی را